

چند ملیتی است که در حوزه‌ها و جهات زیادی فعالیت می‌کند. این گونه شرکت، که غالباً از ادغام و جذب های متوالی به وجود می‌آید، فعالیت‌های بسیار متنوعی را انجام می‌دهد که غالباً هیچ ارتباطی با یکدیگر ندارند. به آن کونسرن هم می‌گویند.

4. ORGANES DE COERCITION
5. AUTO-GOUVERNEMENT
6. KARL POLANYJ



تئوریک ایدئولوژی‌های عملی (مذهب، اخلاق، ایدئولوژی حقوقی، سیاست و غیره) را تشکیل می‌دادند که وظیفه اساسی آن عبارت بود از باز تولید روابط تولیدی (استعمار) در جوامع طبقاتی. مارکس با قطع رابطه از این جهان بینی‌های ایدئولوژیک، "قاره - تاریخ" را افتتاح نمود. افتتاح: با اصول ماتریالیسم دیالکتیک، با "سرمایه" و دیگر آثارش. افتتاح: زیرا همانطوریکه لنین گفته است مارکس فقط "نخستین سنگ‌های" قلمرو وسیعی را گذاشت که اخلاف وی، اکتشاف آنرا دنبال نمودند ولی گستره وسیع و مسائل نوین آن خود کوشش‌های لاینقطعی را ایجاد می‌نماید.

واقعه‌های سیاسی. زیرا کشف علمی مارکس از همان ابتداء بیش از پیش موضوع و نتیجه مبارزه طبقاتی بی‌امان و بی رحمانه‌ای بوده و هست. مارکس ضمن اثبات این نکته که تاریخ انسانی، تاریخ جوامع طبقاتی و بنابراین استعمار و سلطه طبقاتی، و در نهایت مبارزه طبقاتی است، و با نشان دادن مکانیسم‌های استعمار و سلطه سرمایه داری، به مقابله با منافع طبقات حاکم بر می‌خاست.

ایدئولوگ‌های این طبقات در گذشته مارکس را مورد حمله قرار می‌دادند و امروز هم مورد حمله قرار می‌دهند. در عوض استعمار شدگان و در رأس آنان کارگران در نظریه علمی مارکس حقیقت "خود" را بازیافته‌اند. اینان آن نظریه را پذیرفته و آنرا به سلاح مبارزه طبقاتی انقلابی خود تبدیل نموده‌اند. این بازیافتن در تاریخ

نام خاصی دارد: این همان وحدت (یا باز هم همانطوریکه لنین می‌گفت "پیوند") جنبش کارگری و تئوری مارکسیستی است. این تلافی، این وحدت و این پیوند به‌خودی خود و بسادگی حادث نمی‌شود. زیرا جنبش کارگری که مدتها قبل از ایجاد و انتشار تئوری مارکسیستی وجود داشت، تحت تأثیر نظرات ایدئولوژیک خرده - بورژوازی مانند سوسیالیسم تخیلی، آتاریسیم و غیره قرار گرفته بود. کوششی طولانی و مبارزه ایدئولوژیک و سیاسی درازی لازم بود تا این وحدت، شکل گرفته و دارای وجودی تاریخی (۳) گردد. نفس شرایط تحقق و وجود آن ایجاب می‌کنند که این نه می‌تواند نتیجه‌ای مکتسب برای همیشه بوده باشد. این وحدت خود بایستی موضوع مبارزه طبقاتی بوده و پیوسته در جریان یک مبارزه طبقاتی بی‌امان در مقابل بحرانها و انحرافات که آنرا تهدید می‌کنند، مورد دفاع قرار گیرد: شاهد این مدعا دیروز خیانت بین‌الملل دوم بود و امروز اشعاب در جنبش کمونیستی بین‌المللی است.

یک موضوع مسلم است: از صد سال باین طرف، کل تاریخ بشری معلق است به وحدت جنبش کارگری (و خلقهای ستمدیده) و نظریه مارکسیستی (که به تئوری مارکسیسم - لنینیسم تبدیل شده). اندک فاصله‌گیری کافی است نشان دهد که این واقعیت در اشکال متنوع و همسوی خود، از بالا بر صحنه تاریخ جهانی سلطه دارد: مبارزه پرولتاریا و خلقهای ستمدیده بر علیه امپریالیسم. و این واقعه‌ای است غیرقابل برگشت.

دو

می‌توانستیم باین تصدیقات اکتفا نمائیم. معذالک اگر بخواهیم (هر مکانی که در این مبارزه اشغال نموده باشیم) در اکتشاف "قاره - تاریخ" پیش برویم و یا (این خود در یک مقیاس دقیقی به همان مطلب اولی باز می‌گردد) بطور فعالی اشکال مبارزه طبقاتی پرولتری معاصر را درک

نمائیم، بایستی فزاینده برویم. بایستی این سؤال را مطرح نمائیم که در چه شرایطی اکتشاف علمی مارکس ممکن شده؟ این سؤال در ظاهر، انحرافی بنظر می‌رسد، ولی این طور نیست. این سؤال، ظاهر یک سؤال تئوریک را دارد، ولی در واقع خود متضمن مسائل سیاسی با فعلیتی کاملاً آشکار و بدیهی است.

سه

زمانیکه در مقالات قبلی خود نشان دادیم که کشف علمی مارکس مبین نوعی "گسستگی" (۴) یا "انقطاع" (۵) با جهان بینی‌های ایدئولوژیک قبلی تاریخ می‌باشد، در واقع چه کار کردیم؟ با صحبت از "گسستگی" و "انقطاع" بین علم و ایدئولوژی چه کاری انجام دادیم؟ و با صحبت از ایدئولوژی چه؟ در واقع تحلیلی صوری را بسط داده و باز نمودیم که اینک بایستی جهت آنرا نشان داده و حدود و نغور آنرا رسم نمائیم.

قبل از هر چیز مطلبی را تصدیق نموده و حادثه یا واقعه‌ای تئوریک را ثبت نمودیم: ظهور تئوری علمی تاریخ در قلمروی که تا آنزمان بوسیله جهان بینی‌های اشغال شده بود که ما آنها را جهان بینی‌های ایدئولوژیک نام نهادیم. فعلاً از این صفت ایدئولوژیک صرف‌نظر نمائیم.

نشان داده‌ایم که اختلاف سازش ناپذیری بین نظریه مارکس و این جهان بینی‌ها وجود دارد و برای اثبات مطلب محتوای مفهومی و نحوه عملکرد آنها را مقایسه نمودیم.

محتوای مفهومی آنها. نشان داده‌ایم که مارکس اساسی‌ترین مفاهیم (۶) مطلقاً جدید و نیافتی در جهان بینی‌های قدیمی را جانشین مفاهیم کهنه و مندرس (که ما آنها را تصورات (۷) می‌نامیم) فلسفه‌های تاریخ نمود. آجائگی که فلسفه‌های تاریخ از انسان، شخص اقتصادی (۸) نیاز، نظام نیازها، جامعه مدنی، از خودبیگانگی، دزدی، بیعدالتی، روح و آزادی دم می‌زدند -

تحول فکری مارکس جوان

آلبوس

یک

اگر از من خواسته می‌شد در چند کلمه تزه‌های اساسی که در مقالات فلسفی من از آنها دفاع شده، خلاصه کنم، می‌توانستم بگویم مارکس علم نوینی را بنیان‌گذاری کرده: علم تاریخ.

و می‌توانستم اضافه کنم: این کشف علمی واقعه‌ای سیاسی و تئوریک می‌باشد که در تاریخ بشری سابقه ندارد. می‌توانستم این نکته دقیق را نیز اضافه کنم: این، واقعه‌ای قابل برگشت نیست.

واقعه‌ای تئوریک، قبل از مارکس، آنچه که می‌توان آنرا "قاره - تاریخ" (۱) نامید بوسیله جهان بینی‌های ایدئولوژیک ملهم از مذهب، اخلاق یا حقوق و سیاست و خلاصه بوسیله فلسفه‌های تاریخ اشغال شده بود. فلسفه تاریخ مدعی بود که تصویری از آنچه در جوامع و تاریخ می‌گذرد، ارائه می‌دهد. در حقیقت فلسفه تاریخ کاری نمی‌کرد جز اینکه مکانیسم‌های حاکم بر جامعه و تاریخ را در پشت پرده تصورات ناهنجار و فریبنده مخفی نماید. این فریفتاری (۲) خود تصادفی نبود و با عملکرد خود جسم واحدی را تشکیل می‌داد.

در واقع این جهان بینی‌ها سپاه

آنجا تکیه حتی ذکر از "جامعه" میان می‌آید - مارکس از شیوه تولید، نیروهای تولیدی، مناسبات تولیدی، صورت‌بندی اجتماعی (۹)، زیر ساخت، رو ساخت، ایدئولوژی‌ها، طبقات، مبارزه طبقاتی و غیره صحبت نمود. بدین ترتیب باین نتیجه رسیدیم که بین نظام مفاهیم مارکسیستی و نظام تصورات ما قبلاً مارکسیستی (حتی در اقتصاد سیاسی کلاسیک) نمی‌تواند رابطه تداومی وجود داشته باشد. این فقدان تداوم، این نتابین تئوریک و این "جهش" دیالکتیکی را ما "گسستگی معرفتی" (۱۰) و یا "انقطاع" نامیده‌ایم.

نحوه عملکرد. نشان داده‌ایم که در عمل، تئوری مارکسیستی به شیوه متفاوتی از جهان بینی‌های ماقبل مارکسیستی عمل می‌کرد (۱۱). بنظر می‌آید که نظام اساسی‌ترین مفاهیم مارکسیستی مطابق (۱۲) شیوه "تئوری" یک علم عمل می‌نمود: بمثابه آلتی مفهومی (۱۳) و "اساسی"، مفتوح بر "بی‌پایانی" (بقول لنین) موضوع خود یعنی آلتی مختص به طرح و برخورد با مشکلات در جهت تولید پیوسته معرفت‌های جدید. بهتر بگوئیم: بمثابه حقیقتی (موقتی) برای دست‌یابی (بی‌پایان) به معرفت‌های جدید که خود (در شرایط خاصی) می‌تواند این حقیقت اولیه را مجدداً بنیان نهد. با این مقایسه بنظر ما رسیده است که نظریه بنیادین جهان‌بینی‌های سابق، بی‌اینکه بتواند بمثابه حقیقتی (موقتی) در جهت معرفت‌های جدیدی عمل نماید، خود را به‌مثابه حقیقت تاریخ و علم یقین مطلق و ژرف آن و خلاصه، بمثابه نظامی بسته و بی‌تکامل، بدلیل اینکه این جهان‌بینی‌ها موضوعی به معنای علمی آن نداشتند و بنابراین هرگز نمی‌توانستند در جهان واقع چیزی جز انعکاس آینه وار خود را بیابند، ارائه می‌نمود. اینجا نیز ما بدین نتیجه راهبر شدیم که یک اختلاف بنیادین بین تئوری مارکس و جهان بینی‌های متقدم وجود

دارد و بدین ترتیب از "گسستگی معرفتی" و یا "انقطاع" صحبت نمودیم.

آنچه می‌ماند این است که ما، این جهان بینی‌های متقدم را متصف به صفت ایدئولوژیک نموده و "گسستگی معرفتی" یا "انقطاع" که آنرا بصورت عدم تداوم (۱۴) نظری بین علم مارکسیستی از یک سو و ماقبل تاریخ ایدئولوژیک آن از سوی دیگر تصدیق نموده‌ایم، مورد تاءمل قرار داده‌ایم. دقیق‌تر بگوئیم: نه بین علم به‌طور کلی و ایدئولوژی به‌طور کلی، بلکه بین علم مارکسیستی و ماقبل تاریخ ایدئولوژیک خاص آن.

اما به چه مجوزی می‌توانیم مفاهیم (ما قبل) مارکسیستی را ایدئولوژیک بدانیم؟ یا - و این، در حقیقت، به مطلب اول باز می‌گردد - چه معنائی به اصطلاح ایدئولوژی اعطاء می‌کنیم؟ هر معنائی که به‌این اصطلاح داده شود یک جهان بینی ایدئولوژیک روی پیشانی و یا در قلب خود نشانی از امر ایدئولوژیک (۱۵) را حمل نمی‌کند بلکه خود را به مثابه حقیقت ارائه می‌دهد. یک جهان بینی فقط از بیرون و بعد از مدتی می‌تواند متصف به صفتی گردد: یعنی از دیدگاه علم مارکسیستی تاریخ. من می‌گویم: نه تنها از دیدگاه وجود علم مارکسیستی بمثابه تاریخ بلکه از دیدگاه علم مارکسیستی بمثابه علم تاریخ.

در واقع هر علمی به محض اینکه در تاریخ تئوری‌ها ظاهر شده و خود را به‌صورت علم تحقق می‌بخشد، ماقبل تاریخ تئوریک خاص خود را نیز ظاهر ساخته و با آن‌ها از این نظر که سقیم، غیر حقیقی و مغلوط می‌باشد، قطع رابطه می‌کند. چنین است رفتار علم نسبت به ماقبل تاریخ خود و این نحوه رفتار، جزئی (لحظه‌ای) است از تاریخ آن علم. لیکن همیشه فلسفه‌هایی وجود دارند که می‌توان نتایج سازنده‌ای از آنها استخراج نمود تا بتوان بر مبنای این عمل ناظر به‌گذشته، نظریه ایده‌آلیستی تضاد بین حقیقت و خطا، معرفت و جهل و

حتی بین علم و ایدئولوژی به‌طور کلی (بشرط آنکه ایدئولوژی را به معنای غیر مارکسیستی آن بگیریم) را بنیان نهاد. این اثر ناظر به گذشته در مورد علم مارکسیستی نیز صدق می‌کند. وقتی این علم ظاهر شد، ضرورتاً ماقبل تاریخ خاص خود را نیز بمثابه ماقبل تاریخی پر خطا، آشکار ساخت، اما این علم علاوه بر این و در همان زمان، آن ماقبل تاریخ را بمثابه ماقبل تاریخ ایدئولوژیک به معنای مارکسیستی ظاهر ساخت. یا بهتر بگوئیم علم مارکسیستی، باین دلیل ماقبل تاریخ خود را پر خطا دانست که آن، ایدئولوژیک بود. این علم نه تنها خطا، بلکه علت تاریخی خطا را نیز نشان می‌دهد. و بدین سان استفاده از "گسستگی" بین علم و ماقبل تاریخ آن را بمثابه تضادی ایده‌آلیستی بین حقیقت و خطا و معرفت و جهل ممنوع می‌نماید.

این اختلاف و تباين و امتیاز بی‌سابقه بر چه اصلی استوار می‌باشد؟ بر این مبنا که علمی که توسط مارکس پایه‌گذاری شده علم تاریخ صورت‌بندی اجتماعی است. بدین ترتیب، این علم، برای نخستین بار، محتوایی علمی به‌مفهوم ایدئولوژی اعطاء نموده. ایدئولوژی‌ها، نه صرف پندارها (خطا) بلکه وجوه عادی تصوراتی هستند که در بنیادهای اجتماعی و در پراتیک وجود داشته، در رو ساخت تظاهر نموده و ریشه خود را در مبارزه طبقاتی دارند. اگر علم بنیانگذاری شده بوسیله مارکس، بینش‌های تئوریک ثبت و ضبط شده در ماقبل تاریخ خاص خود را بصورت بینش‌هایی ایدئولوژیک ظاهر می‌سازد باین علت نیست که آن‌ها را بمثابه بینش کاذب (۱۶) افشا نماید، بلکه برای تاءکید این اصل است که آن بینش‌ها، خود را بصورت بینش‌هایی صادق (۱۷) ارائه نموده و به همان سان نیز مورد قبول واقع شده بودند، و اینک نیز بمثابه بینش‌هایی صادق مورد قبول واقع می‌شوند و آن علم می‌خواهد علت این ضرورت را ارائه نماید. اگر تصورات و جهان بینی‌های تئوریکی

که مارکس با آنها قطع رابطه نمود (برای آسان کردن بگوئیم جهان بینی فلسفه‌های تاریخ) شایستگی این را دارند که به‌صفت ایدئولوژیک منصف گردند، باین دلیل می‌باشد که آن جهان بینی‌ها سیاه تئوریک ایدئولوژی‌های عملی بودند که در باز تولید روابط تولیدی یک جامعه طبقاتی معین متضمن عمل کردی ضروری بودند.

اگر چنین است، پس "گسستگی" بین علم مارکسیستی و ماقبل تاریخ ایدئولوژیک آن، ما را به چیزی غیر از تئوری اختلاف بین علم و ایدئولوژی، و به چیزی غیر از یک علم شناخت حواله می‌دهد. این "گسستگی" از سوئی ما را به تئوری رو ساخت ارجاع می‌دهد، آنجائی که دولت و ایدئولوژی‌ها تظاهر پیدا می‌کنند (من سعی کرده‌ام در مقاله خود درباره دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی شمای در این باره بیان نامیم). همچنین "گسستگی" از سوی دیگر ما را به تئوری شرایط مادی (تولید)، اجتماعی (تقسیم کار، مبارزه طبقاتی)، ایدئولوژیک و فلسفی پیوسته تولید معرفت احالسه می‌دهد. این دو تئوری در آخرین وهله در قلمرو ماتریالیسم تاریخی قرار می‌گیرند. اما در این صورت بایستی خود تئوری علمی مارکس را در مورد شرایط "ظهور" خاص خود، در میدان جهان بینی‌های ایدئولوژیکی که با آنها قطع رابطه نموده، مورد سؤال قرار داد.

چهار

آموزگاران مارکسیسم (نخست مارکس و سپس انگلس و لنین)، به خوبی حس کرده بودند که کافی نیست پیدایش علم جدیدی را تصدیق نمود بلکه بایستی تحلیلی مطابق با اصول علم مارکسیستی از شرایط پیدایش آن ارائه داد. نخستین عناصر این تحلیل را در نزد انگلس و لنین می‌توان بصورت تئوری "سه منبع" مارکسیسم پیدا نمود: فلسفه آلمانی، اقتصاد سیاسی انگلیسی و سوسیالیسم فرانسوی.

امیدوارم این استعاره "منبع" و آنچه از مفاهیم ایده‌آلیستی در آن وجود دارد

(اصل، خصلت درونی جریان و غیره) ما را دچار اشتباه ننماید. آنچه در این تئوری کلاسیک جالب توجه می‌باشد، نخست، این است که کشف مارکس را، نه بعنوان حاصل نبوغ فردی یا مؤلف آن، بلکه بمتابسه اتصال و اتحاد (۱۸) عناصر تئوریک متفاوت و مستقلی (سه منبع) اندیشیده است. از سوی دیگر، این تئوری، اتصال را امری می‌داند که معلول کاملاً جدیدی نسبت به عناصر داخل در این اتصال ایجاد نموده است؛ مثال "جهش" یا "جهش کیفی"، مقوله اساسی دیالکتیک ماتریالیستی.

معدالک، انگلس و لنین به همین قدر بسنده ننموده و با یک نگرش صرفاً درونی و "معرفتی" از پیدایش علم مارکسیستی دفاع نمی‌نمایند. آنان متذکر شدند که این سه عنصر تئوریک به یک زمینه پراتیک، به تاریخ مادی، سیاسی و اجتماعی قابل ارجاع می‌باشند، تاریخی که تغییرات تعیین کننده‌ای در نیروها و روابط تولیدی، قرن‌ها مبارزه طبقاتی بورژوازی در حال رشد، بر علیه اشرافیت فئودالی و سرانجام نخستین حرکات بزرگ مبارزه طبقاتی پرولتری بر آن حاکم‌اند، در یک کلمه آنان متذکر می‌شوند که این واقعیت‌های عملی (اقتصادی، سیاسی، ایدئولوژیک) هستند که تحت اشکال کمابیش انتزاعی در فلسفه آلمانی، اقتصاد سیاسی انگلیسی و سوسیالیسم فرانسوی از نظر تئوریک تبلور پیدا نموده‌اند.

این واقعیت‌های عملی، نه تنها تحت اشکال کمابیش انتزاعی تبلور یافته‌اند، بلکه، به همان سان، صورت اصلی خود را از دست داده و شکلی مغلو و مستور پیدا نموده‌اند زیرا این عناصر تئوریک دارای طبیعتی عمیقاً ایدئولوژیک هستند. در اینجا است که اساسی‌ترین مسئله طرح می‌شود.

در واقع، کافی نیست که اتصال این سه عنصر تئوریک، که موجب پیدایش علم مارکسیستی شده، مورد تصدیق قرار

گیرد، بایستی از خود سؤال نمائیم چگونه این اتصال ایدئولوژیک توانسته است نوعی انفصال (۱۹) علمی یا "انقطاع" ایجاد نماید. به عبارت دیگر بایستی سؤال شود چگونه و چرا به مناسبت این اتصال، تفکر مارکسیستی توانسته است از قلمرو ایدئولوژی خارج شود؛ یا حتی آن جابه‌جائی (۲۰) که تغییر شگفت‌انگیزی ایجاد نموده، چیست؟ کدام تغییر دیدگاه توانسته است آنچه را که مستور بود عیان نموده، مفهوم امور حاصل و مکتسب را دستخوش تغییر نموده و در داده‌ها، ضرورتی ناشناخته کشف نماید؟

می‌خواهم به این سؤال، با پیشنهاد تز ذیل، نخستین عناصری از یک جواب را ارائه نمایم: با جابجائی در قلمرو مواضع طبقاتی کاملاً جدید، یعنی پرولتری، مارکس توانست اتصال تئوریک را که علم تاریخ از آن بوجود آمد، متحقق نماید.

پنج

می‌توان این مطلب را با پرداختن به خطوط اساسی "آنان" (۲۱) "تحول" تفکر مارکس جوان نشان داد. چهار سال بین مقالات رادیکال - لیبرال روزنامه ایالت راین (۱۸۴۱) و انقطاع انقلابی سال ۱۸۴۵ که در تزهائی درباره فوئر باخ و ایدئولوژی آلمانی ثبت شده و فرمول معروف "تصفیه" وجدان فلسفی قبلی" را اعلام می‌کند و ظهور فلسفه جدیدی که از "تعبیر جهان" بخاطر "تغییر" آن دست می‌کشد، فاصله وجود دارد. در طول این چهار سال، فرزند جوان بورژوازی ایالت راین را می‌بینیم که از مواضع سیاسی و فلسفی بورژوائی - رادیکال به مواضع خرده - کمونیستی - ماتریالیستی (ماتریالیسم انقلابی و بی سابقه) گذار نمود.

سعی کنیم وجوه این "تحول" را دقیق‌تر نمائیم. مارکس جوان را می‌بینیم که موضوع تفکر (عمدتاً) از حقوق به دولت و سپس به اقتصاد سیاسی گذار می‌نماید،

مواضع فلسفی (از هگل به فوئر باخ و سپس به ماتریالیسم انقلابی گذار می‌نماید) و موضع سیاسی (از لیبرالیسم رادیکال و بورژوائی به اصالت بشر خرده بورژوائی و سپس به کمونیسم) خود را عوض می‌نماید. این تغییرات حتی در تبیین خود به هم وابسته‌اند. معدالک، نبایستی این تغییرات را در یک وحدت بی‌ساخت و بافت بهم آمیخت، زیرا که تغییرات، هر کدام در سطحی متفاوت بوجود آمده و هر یک نقش متمایزی در فرایند تغییرات تفکر مارکس جوان ایفاء می‌نمایند.

می‌توانیم بگوئیم در این فرایندی که موضوع (۲۲)، جلوی صحنه را اشغال نموده، موضع سیاسی (طبقاتی) است که مکان تعیین کننده را داراست، اما این موضع فلسفی است که مرکزی‌ترین مکان را اشغال می‌نماید زیرا موضع فلسفی است که رابطه تئوریک بین موضع سیاسی و موضع تفکر را تضمین می‌نماید. می‌توان مطلب را از دیدگاه تجربی در تاریخ مارکس جوان به تحقیق پرداخت. این سیاست است که گذار وی را، از موضوعی به موضوع دیگر، ممکن می‌سازد (بطور خلاصه از قوانین مربوط به روزنامه جات، دولت و سپس اقتصاد سیاسی)، ولی این گذار، هر بار بصورت موضع فلسفی نوینی تحقق یافته و بیان می‌گردد. از سوئی، موضع فلسفی، بمتابسه بیان تئوریک موضع طبقاتی سیاسی (و ایدئولوژیک) آشکار می‌گردد، ولی از سوی دیگر، این ترجمه و برگردان (۲۳) موضع سیاسی در قلمرو تئوری (بصورت موضع فلسفی)، بمتابسه شرط رابطه تئوریک به موضوع تفکر آشکار می‌گردد.

در این صورت اگر فلسفه نماینده سیاست در قلمرو تئوری بوده باشد، می‌توان گفت که موضع فلسفی مارکس، در تغییرات خود، معرف شرایط تئوریک طبقاتی تفکر وی می‌باشد. بدین سان انقطاع سال ۱۸۴۵، که آغاز بنیانگذاری علم نوینی بوده و بدو "بصورت انقطاع فلسفی، تصفیه" وجدان فلسفی قبلی و اعلام موضع فلسفی

بی سابقه‌ای بیان می‌گردد، ما را متعجب نخواهد نمود.

این دیالکتیک شگفت‌انگیز را می‌توان در عمل در "دست نوشته‌های سال ۱۸۴۴" ملاحظه نمود. وقتی این "دست نوشته‌ها" از نزدیک مورد بررسی قرار گیرند، می‌توان از ماجرای تئوریک که، در این اثر، بر مارکس اتفاق افتاده اطلاع حاصل نمود (وی هرگز این اثر را چاپ ننمود و از آن صحبتی به میان نیاورد). بحران "دست نوشته‌ها" در تضاد غیر قابل حل بین موضع سیاسی و موضع فلسفی که در قلمرو و تفکر، بخاطر موضوع، در مقابل هم قرار می‌گیرند، خلاصه می‌شود: اقتصاد سیاسی. از نظر سیاسی مارکس "دست نوشته‌ها" را بعنوان یک کمونیست می‌نویسد و بخت خود را در شرط بندی تئوریک و ناممکنی می‌آزماید که کوشش دارد تا مفاهیم، تحلیل‌ها و تضادهای اقتصاددانان بورژوائی را در خدمت اعتقادات خود در آورد، و بدین سان چیزی را در درجه اول اهمیت قرار می‌دهد که نمی‌تواند بصورت استثمار سرمایه‌داری، که وی آنرا "کار از خود بیگانه" می‌نامد، بفهمد. از نظر تئوریک، وقتی مارکس "دست نوشته‌ها" را تحریر می‌نماید، موضع فلسفی خرده بورژوائی دارد و شانس خود را در این شرط بندی غیر ممکن سیاسی می‌آزماید که هگل را در فوئر باخ وارد نماید تا بتواند از کار، در از خود بیگانگی و از تاریخ، در انسان سخن بگوید. "دست نوشته‌ها" تاریخچه مهیج و بی‌امانی است از یک بحران لاینحل، بحرانی که موضع سیاسی و تئوریک آشتی - ناپذیر طبقاتی را در مقابل موضوع محدود به حدود ایدئولوژیک خود قرار می‌دهد. در "تزهائی درباره فوئر باخ" و "ایدئولوژی آلمانی" ما شاهد سرانجام این بحران هستیم: لااقل اعلام این سرانجام و "جوانه" "جهان بینی نوینی" (انگلس). آنچه در پرتو تزهائی دستخوش تغییر می‌گردد، موضع فلسفی مارکس است نه موضع سیاسی وی. مارکس، بطور قاطع، از فوئر باخ

اعراض نموده و با هر سنت فلسفی که به "تعبیر جهان" می پردازد، قطع رابطه می نماید و در سرزمینهای ناشناخته مارتیالیستی انقلابی به جلو می راند. در این زمان این موضع نوین، بیان خود را در موضع سیاسی مارکس می یابد. می توانم بگویم: مارکس نخستین گام را برداشته، ولی گامی قاطع و بی برگشت بسوی مواضع تئوریک (فلسفی) طبقاتی پرولتری.

اینجا نیز سیاست است که عنصر تعیین کننده می باشد: تعهد بیش از پیش عمیق در کنار مبارزات سیاسی پرولتاریا. اینجا نیز از دیدگاه تئوریک، فلسفه، مرکزی ترین مکان را اشغال نموده، زیرا با حرکت از این موضع تئوریک طبقاتی، تفکر مارکس در باب موضوع خود یعنی اقتصاد سیاسی معنائی کاملاً نوین پیدا خواهد نمود: قطع رابطه با کلیه نگرشهای ایدئولوژیک برای تحکیم و تکامل اصول علم تاریخ.

من علاقمندم تئوری "سه منبع" را بدین سان تعبیر نمائیم. اتصال سه عنصر تئوریک (فلسفه آلمانی، اقتصادی سیاسی انگلیسی و سوسیالیسم فرانسوی) نتوانسته است معلول خود را ایجاد نماید (کشف علمی مارکس)، مگر بوسیله یک جابه جایی که مارکس جوان را نه تنها به مواضع سیاسی، بلکه همچنین به مواضع تئوریک طبقاتی پرولتری هدایت نموده. بدون سیاست، هیچ اتفاقی نمی توانست بیافتد ولی بدون فلسفه، سیاست نمی توانسته بیان تئوریک لازم برای معرفت علمی موضوع خود را پیدا نماید. فقط چند کلمه بایستی اضافه نمایم. نخست برای تذکر این مطلب که موضع فلسفی نوین اعلام شده در ترزا چیزی نیست مگر اعلام آن. این موضع فلسفی نوین نه یکباره و نه بالتمامه ارائه نشده، بلکه در آثار سیاسی و تئوریک بعدی مارکس و اخلاقی و بطور کلی، در تاریخ وحدت جنبش کارگری و تئوری مارکسیستی، در خفا یا بطور صریح، به تدوین خود ادامه می دهد. این تدوین ناشی از اثر مضاعف علم و پراتیک سیاسی مارکسیست - لنینیستی

است. "تاریخ" برای تذکر این مطلب که موضع گیری فلسفی پرولتری (حتی "در نطفه") برای بنیانگذاری علم تاریخ یعنی تحلیل مکانیسم های استثمار و سلطه طبقاتی اجتناب ناپذیر می باشد. در کلیه جوامع طبقاتی، این مکانیسم ها، بکمک فشر ضحیمی از تصورات ایدئولوژیک، که فلسفه های تاریخ و غیره شکل تئوریک آنها را تشکیل می دهند، پوشیده - مستور - مفلوط شده اند. (۲۴) برای اینکه مکانیسم ها دیده شوند بایستی از ایدئولوژی ها خارج شد یعنی باید آن وجدان فلسفی که بیان تئوریک بنیادین این ایدئولوژی هاست - مورد "تصفیه" قرار گیرد. پس بایستی موضع تئوریک طبقات مسلط را رها نموده و خود را در موضعی قرار داد که این مکانیسم ها بتوانند دیده شوند، یعنی در موضع طبقه ای که استثمار و سلطه را تحمل می کند: موضع پرولتاریا. کافی نیست موضع سیاسی پرولتری پذیرفته شود، بلکه بایستی این موضع سیاسی بصورت موضع تئوریک (از نظر فلسفی) مدون گردد تا آنچه از دیدگاه پرولتاریا قابل رویت می باشد در علل و مکانیسم های خود ادراک و اندیشیده شود. بدون این جابه جایی علم تاریخ غیر ممکن و نیاندیشیدنی است.

شش
سر انجام برای اینکه به آغاز مطلب برگردم اضافه خواهم نمود که این تغییر جهت و گذار از شرایط ظهور علم تاریخ نوعی انحراف دانشمندان نیست، برعکس، این تغییر جهت، ندائی است برای برگشت به مسائل امروزی. زیرا آنچه از مارکس جوان انتظار می رفت، بیش از هر زمان دیگری از ما نیز انتظار می رود. بیش از هر زمانی، برای "تکامل بخشیدن" به تئوری مارکسیستی، یعنی برای تحلیل صور جدید استثمار و سلطه سرمایه داری و امپریالیسم، بیش از هر زمانی، برای تضمین وحدت راستین جنبش کارگری و تئوری مارکسیستی ما باید خود را در مواضع تئوریک (فلسفی)

پرولتری قرار دهیم: استقرار در مواضع تئوریک پرولتری یعنی تدوین این مواضع با حرکت از مواضع سیاسی پرولتری بکمک انتقادی ریشه ای از کلیه ایدئولوژی های طبقاتی مسلط. لنین می گفت بدون تئوری انقلابی،

جنبش انقلابی نمی تواند وجود داشته باشد. ما می توانیم بنویسیم: بدون موضع تئوریک (فلسفی) پرولتری، "تکامل" تئوری مارکسیستی و وحدت راستین جنبش کارگری و تئوری مارکسیستی ممکن نیست.

ترجمه: جواد. ط

- 1- Continent-Histoire
- 2- mystification
- 3- existence historique
- 4-coupure
- 5-rupture
- 6- concept
- 7- notion
- 8- sujet économique
- 9- formation sociale
- 10- coupure épistémologique
- 11- fonctionnait
- 12- sur
- 13- dispositif conceptuel
- 14- discontinuité
- 15- l'idéologique
- 16- conception fausse
- 17- conception vraie
- 18- conjonction
- 19- disjonction
- 20-déplacement
- 21- moment
- 22- objet
- 23- traduction
- 24- recouverts-masqués-mystifiés

درباره رابطه فلسفه و سیاست

نوشته های فلسفی فیلسوف مارکسیست فرانسوی، لوئی التوسر، همچنانکه خود وی در مقدمه "Pour Marx" متذکر شده است (۱)، همگی دارای تاریخند. از سوئی این نوشته ها تاریخ خاص خود را دارند. یعنی همگی در دورانی نوشته شده اند که به دنبال کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی، تئوری و پراتیک استالین توسط خروشچف مورد انتقاد قرار گرفته و "فضای باز نسبی" ایجاد شده در احزاب کمونیست به فلاسفه مارکسیست امکان داد تا فارغ از قید و بندهای "توضیح المسائل" استالین، به آثار و تفکر مارکس بازگشت نموده و آنرا مورد توجه و پرسش قرار دهند. نخستین متون چاپ شده التوسر و عناوین آنها حاکی از این رجعت به تفکر

مارکس (Pour Marx) و ضرورت قرائت آثار وی می باشد Lire le Capital. از سوی دیگر نوشته های فلسفی التوسر نشانی از تاریخ خود التوسر را دارند (۲): جنگ اسپانیا، ایام محبس در زمان جنگ جهانی دوم، پیوستن به حزب کمونیست فرانسه، کنگره بیستم و انشعاب در کمونیسم بین الملل. خود وی، پیوسته، نوشته های فلسفی خود را با این حوادث و اتفاقات تاریخی در ارتباط دانسته و برای ارزیابی آن آثار، توجه به متن تاریخی مضاعف نوشته ها و شخص خود را ضروری دانسته است. (۳)

طرح این مقدمه و تاءکید بر خصالت تاریخی - سیاسی آثار التوسر اساساً باین علت است که اشاراتی در مورد نوشته های ارائه نمائیم که ترجمه فارسی آنها در اینجا از نظر خواننده می گذرد. یکی از بنیادی ترین مسائل مورد توجه التوسر، مشکل منزلت فلسفه و رابطه آن با سیاست می باشد. این مشکل عمده را می توانیم بصورت دو مسئله متمایز ولی